هوالعلیم

حکم اللَه و فعل اللَه بودن قول و فعل اولیاء الهی

شرح حدیث عنوان بصری ـ ادامه بحث حجیت فعلی ولی الهی ـ جلسه ۱۹۴

بیانات

آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

أعوذ باللَه مِنَ الشّيطان الرّجيم

بسم اللَه الرحمن الرحيم

وصلّى اللَه على سيّدنا و نبيّنا أبى‌القاسم محمّد

وعلى آل بيته الطّاهرين، و اللّعنة على أعدائِهم

أجمعين إلى يوم الدّين

در استمرار صحبت‌های گذشته، مبنی بر حجّیت فعل و کلام ولی، و عدم استناد آن به کتاب و سنّت، صحبت به مواردی رسید که ما از اولیاء الهی، که عبارت است از پیامبران و همچنین ائمّه معصومین علیهم‌السلام، موارد قطعیه خلاف شرع مشاهده کرده‌ایم، و در کتب، چه کتب سماوی، و چه روایات و تاریخ، برای آن، آثاری موجود است، مانند قضایای حضرت خضر علی نبینا و آله و علیه السلام و داستانِ حضرت ابراهیم علیه‌السلام، و قضیه حضرت موسی علیه‌السلام، و همین‌طور مواردی که از ائمّه علیهم‌السلام درباره موضوعاتی که آن موضوعات با حکم بتّی و ضروری مِن‌الدّین مخالفت دارد. و

عرض شد که از این قبیل موارد زیاد است.

بعضی از مطالب دیگر هم عرض می‌شود تا بعد برویم سراغ حلّ مسئله، گرچه روش بنده در صحبت، بر این است که در ضمن طرح اشکال از باب آشنائی ذهن و آشنائی فکر نسبت به مطلب، اشاره به حلّ هم دارم. چون مطلب فوق العاده حساس است، خیلی مهم است و چه بسا سوءاستفاده‌هایی که ممکن است از طرح این قضیه، برای خیلی از افراد بشود، که شده، و آنها بر طبق سلیقه خود، مسائلی را مطرح کرده‌اند.

قضایایی که برمی‌گردد به مسائل اجتماعی و احکامی که به مسائل سیاسی و حکم حاکم در این زمینه و نفوذ حکم ولی فقیه نسبت به موارد، چه موارد خاص و چه موارد عام، ریشه همه به این مسئله بر می‌گردد که آن‌طورکه باید و شاید ما به معنا و مغزای مسئله هنوز نرسیده‌ایم. لذا شما مشاهده می‌کنید مطالبی مشهود است که اصلا به طور کلّی برای آن هیچ توجیه شرعی و معنای مستند فقهی نمی‌شود برای آن پیدا کرد. البته جای این قضیه در

ولایت حاکم و همین‌طور ولایت فقیه هم هست، و ان‌شاءاللَه اگر خداوند توفیق عنایت کند، بنده در آن رساله معروفه مرحوم والد رضوان اللَه علیه این مطالب را توضیح خواهم داد. البته خب در آنجا یک مقدار فنّی‌تر و تخصصی‌تر خواهد بود.

آنچه که از مجموع مطالب در گذشته به دست آمد، این بود که به طور کلّی اساس تشریع، و اساس فقه، بنا بر آنچه که تا به حال در بین کتب مدوّن بوده، یک احکام بتّی شرعیه در عالم انشاء موجود است که لا یفترق فیه العالم و الجاهل؛ همه افراد نسبت به آن احکام علی‌السّوی هستند؛ چه شخص، عالم باشد چه نباشد. امام باشد، یا مأموم باشد. مجتهد باشد، یا مقلّد باشد. تفاوتی در این مسئله نمی‌کند. یک احکامی هست که در تعابیر فقهی و اصولی: إنّ لِله أحکاماً یشترک فیها العالمُ و الجاهل. و خب ادلّه‌ای هم بر این مسئله هست. و البته قاصر و مقصّر در بعضی از موارد فرق داده شده و جاهل، جاهلِ غیر عامد جاهلِ بسیط، و جاهل مرکب نیز در این زمینه گاهی ممکن است تفاوت داده شده باشد. از این مسائل استفاده شده است بر این‌که این احکام، احکام

بتّی و قطعیه است، مثل نمازهای پنج‌گانه، مثل روزه و حج و خمس و زکات و معاملات ربوی، معاملات محرّمه، محلّله و امثال ذلک، اینها امورِ ضروری و امور بتّی است که همه باید نسبت به آن امور، تواضع داشته باشند و گردن بنهند، مخصوصا خودِ امام علیه‌السلام. امام از همه افراد باید نسبت به احکام الهی تعبّدش بیشتر باشد. التزامش بیشتر باشد. این یک مسئله بدیهی است که هرچه انسان معرفتش نسبت به حکم واقعی و حکم الهی بیشتر است، طبعا اهتمام و التزامش باید بیشتر باشد. این مطلب یک مطلبی است که معلوم است.

و در این‌گونه موارد تا می‌گویند که امام باقر یا امام صادق یک همچنین حکمی کردند، یک عدّه می‌گویند ما نمی‌دانیم! ما نمی‌دانیم مسئله چیست! خبر نداریم، یا این‌که قضیه، خیلی قضیه روشنی نیست، یقینی نیست، خبر خبر واحد است، خب این چطوری می‌شود؟! بر فرض که ما آمدیم با این‌گونه توجیهات رافعِ مسئولیت ... آخر ما یک وقت توجیهی می‌کنیم مطلب را روشن کنیم، یک وقت با

توجیه مسئولیت پاسخ‌گویی را از خودمان بر می‌داریم. دو جور توجیه داریم! می‌گویند نیازی به این علوم نیست، نیازی به علوم الهی نیست، نیازی به فلسفه نیست؛ فلسفه از یونان آمده! نمی‌دانم از کجا آمده! تا ما علوم اهل‌بیت را داریم نیازی به این مطالب حالا با عبارت‌های خیلی سخیف هم بیان می‌شود نداریم. تا ما اهل‌بیت را داریم، نیاز نداریم که به سراغ علوم یونانیین و اینها برویم.

خب بله، تا ما اهل‌بیت را داریم نیاز نداریم به مسائل ریاضی و اینها فرض بکنید که مراجعه بکنیم! پس ریاضی را هم کنار بگذاریم، فیزیک را هم کنار بگذاریم، مسائل شیمی و اینها را هم کنار بگذاریم؛ طبّ را هم کنار بگذاریم! همه را کنار بگذاریم دیگر! جرّاحی قلب باز که از امام صادق به دست ما نرسیده! خب اینها را هم کنار بگذاریم دیگر! عمل چشم کاتاراکت [آب مروارید] که از امام رضا و امام صادق به دست ما نرسیده است.

خیلی مسائل، مسائل سخیف، و پیش پا افتاده و عوامانه؛ این‌طور می‌توانیم بگوییم؛ از افرادی که توقّع از آنها نیست. بیش از این توقّع از آنها است.

ولی خب همیشه هوچی بازی بوده و برای رفع مسئولیت به این عبارات تمسّک می‌شده، و این هم اختصاص به اینجا ندارد. از همان زمان‌های سابق بوده است.

مگر عمر چه می‌گفت؟ حسبنا کتاب الله یعنی چه؟ مگر غیر از این است؟! عین همین حرف است. می‌گویند به دنبال علی بیایید؛ می‌گوید برای چه به دنبال علی برویم؟ حسبنا کتاب الله! کتاب الله هست.

خب این کتاب اللَه را چه کسی باید تفسیر کند؟ این کتاب اللَه را چه کسی باید معنا کند؟ متشابهات کتاب اللَه را چه کسی باید توجیه و تبیین کند؟ خب حسبنا کتاب الله! فقط کتاب اللَه؛ در کتاب اللَه که همه احکام نیامده. نماز مغرب سه رکعتی است که در کتاب اللَه نیامده. نماز ظهر چهار رکعت است که در کتاب اللَه نیامده. درست شد؟ خب پس چرا حسبنا کتاب الله؟ برای فرار از مسئولیت. چون اگر بگوییم کتاب اللَه را باید علی ترجمه و تفسیر کند، می‌گویند خب چرا علی را کنار گذاشتید؟ گیر

می‌کنند. برای رفع پاسخ و عدم‌مواجهه با پاسخ، می‌گویند حسبنا کتاب الله. درست شد؟ و همین سنّت خب بوده دیگر. الآن هم همین است. می‌گویند روایات اهل‌بیت کفایت می‌کند. نیازی به این علوم نیست. خب اگر کفایت می‌کند، چرا در بقیه مسائل کفایت نمی‌کند؟ چرا شما برای فرض بکنید که یک جراحی پانکراس [لوزالمعده] و امثال ذلک چرا سراغ یک مرجع تقلید نمی‌روید؟ آقا چاقو دستت بگیر، تو که دیگر اهل‌بیتی دیگر! تو که با روایات خیلی سر و کار داری، بلند شو بیا! ما دراز شدیم، بلند شو تو هم بیا و عمل قلب باز کن و ...

امّا همین‌که به مسائل عقلی می‌رسد، به مسائل جهان‌شناسی و جهان‌بینی می‌رسد، می‌گویند روایات اهل‌بیت کافی است. خب شما با روایات اهل‌بیت می‌توانید به این شبهات مطرح شده مادّیون و ملحدین و افراد از خدا بی‌خبر پاسخ بدهید؟! می‌توانید؟! خب بفرمایید بدهید! خب پاسخ بدهید! چرا نمی‌توانید؟ چرا دست نیاز به فلاسفه و حکماء دراز می‌کنید؟ این‌ها که خلاف اهل‌بیت‌اند! اینها که علومشان را از یونان آورده‌اند! ملاصدرا که علمش

را از یونان آورده است!

پس چرا در شبهه ابن کمونه بایستی که دست نیاز به سوی برهان صدّیقین صدرالمتألهین دراز کرد؟ پس چرا بزرگان از فقهاء می‌گویند ما را برای پاسخ‌گویی هیچ‌راهی نیست؟ خب اینجا چطور مسائل را می‌اندازیم به گردن این‌ها؟ این دوئیت و دوبینی چگونه می‌تواند توجیه بردار باشد؟ اینها قابل قبول نیست. علاوه بر این، مگر روایاتی که از اهل‌بیت آمده است، این روایات فقط مربوط به احکام ظاهر است؟ مطالب و آثاری که از ائمّه هست، این مطالب با کدام مسئله فقهی می‌تواند قابل حل باشد؟ احادیث توحیدیه امام رضا و موسی بن جعفر و امام جواد و أمیرالمؤمنین و امام صادق علیهم‌السلام و مسائلی که در نهج البلاغه هست.

یک وقتی من به مرحوم آقا عرض می‌کردم که آقا مثل این‌که امیرالمؤمنین خیلی وقت پیش نسبت به مسائل توحیدی کم مطلب دارند و ائمّه ... ایشان فرمودند همه را امیرالمؤمنین گفته‌اند. ائمّه آمدند تفسیر کردند. امام رضا، در کتاب توحید صدوق،

امام صادق، اینها همه آمدند تفسیر خُطَب توحیدیه نهج البلاغه امیرالمؤمنین را کردند. و وقتی خودم مراجعه کردم دیدم عجیب است، چه در نهج البلاغه و چه در غیر نهج البلاغه.

و اتّفاقا یکی از اشکالات بنده به سید رضی همین است. یعنی یک اشکال، نه اینکه حالا اشکالات ... اشکالی ما نداریم. آنها از بزرگان بودند؛ ولی ایراد بنده این است که چرا ایشان آمده و جدا کرده؟ چه اشکال داشت که در نهج البلاغه همه کلمات امیرالمؤمنین علیه السلام را که در دست بود، جمع آوری می‌کرد و اگر همان موقع جمع آوری می‌کرد شاید بیش از این مقداری که حتی در مستدرکات نهج البلاغه به دست ما رسیده است، به دست ما می‌رسید. چرا؟ چرا باید گزینشی به کلمات امیرالمؤمنین نگاه کرد؟ در همین وصیت امیرالمؤمنین علیه السلام در حاضرین که خداوند توفیق داد و ما به همان مقدار وسع و بضاعت مزجاتمان ترجمه کردیم، و می‌بایست که همان‌طوری که مرحوم آقا وعده داده بودند، خود ایشان به این مهمّ قیام می‌کردند، ولیکن تقدیر نحو

دیگری مسائل را رقم زده بود.

ما بعداً متوجّه شدیم این وصیت‌نامه خیلی اضافه داشته، و ما اینها را نیاورده‌ایم. و حالا ان‌شاءاللَه در یک نسخه بعدی قصد دارم که آنهایی که در سایر کتب و در مستدرکات نهج البلاغه آمده را بیاورم. این وصیت‌نامه‌تقریبا حدود دو صفحه یا بیشتر سقطی دارد! چرا باید این‌طور باشد؟! و وقتی من به آنها نگاه کردم، دیدم مطالبی را که ایشان از این وصیت‌نامه سقط کرده از نقطه نظر معنا و دلالت و از نقطه نظر مفهوم اهمیتش کمتر از اینها نبوده. خیلی تأسّف خوردم که اگر از اوّل من می‌دانستم، نمی‌رفتم وصیت‌نامه نهج البلاغه را ترجمه کنم. با اضافاتی که هست، آن را ترجمه می‌کردم. حالا به یک قسمی در پاورقی، بالا، پایین؛ علی کل حال مطلب را می‌آوردیم.

اگر خداوند توفیق بدهد، قصد دارم این تتمه‌اش هم یک ترجمه‌ای بشود و با یک ضمائمی که یا ملحق به اینها بشود و یا در یک نسخه بعدی که می‌خواهد چاپ بشود، بیاید؛ چون یک مطالب

دیگری را هم قصد دارم اضافه بکنم، این مسائل در آن چاپ بشود.

این کلمات امیرالمؤمنین را چه کسی باید به دست ما برساند؟ خب ما که در آن زمان‌ها نبودیم. این وظیفه علماء بوده، آنهایی که در آن زمان بودند، اینها بیایند و مطالب را برای نسل‌های بعدی بیان کنند. همان‌طوری که الآن وظیفه من نسبت به مطالبی که از مرحوم پدرم شنیده‌ام و تجربیاتی که از ایشان دیده‌ام، این است که بیایم برای شماهایی که ایشان را ندیده‌اید بیان کنم. اگر نکنم خیانت کرده‌ام. شما که ایشان را ندیدید، حالا بعضی‌ها دیده‌اند. در این مجلس یک چند نفری امثال آقای دکتر هستند که می‌دانم که اینها ایشان را دیده‌اند و از مطالب خبر دارند، بالاخره یکی باید بیاید بگوید. باید بیاید مسئله را بیان کند، روش را بیان کند، خصوصاً در صورتی که احتمال تحریف در مسائل بزرگان می‌رود که ما داریم به چشم خودمان می‌بینیم که چگونه کلمات بزرگان تحریف می‌شود و از آن واقعیت خودش به خاطر مصالح روز، و به خاطر مصالح دنیوی و مصالح شخصیه، این مطالب مورد

دستبرد واقع می‌شود.

وظیفه ما این است که بیاییم مطالب را آن‌طور که دیدیم و شنیدیم بیان کنیم. حالا هرکس می‌خواهد قبول کند، هرکس نمی‌خواهد نکند. این دیگر وظیفه ما نیست.

حافظ وظیفه تو، دعا گفتن است و بس *** در بند این نباش که نشنید یا شنید

مسئله این است. همین وظیفه هم بر عهده بزرگان بوده است. بر عهده افراد سابق، قریب العهد به زمان ائمّه علیهم‌السلام، آنهایی که در آن موقع بودند، می‌بایست آنها بیایند، و البته نسبت به این مسئله قیام کرده‌اند، خدا هم خیرشان بدهد، خیلی هم زحمت کشیده‌اند، ولی دیگر این را بنده نمی‌توانم بپذیرم، که شخصیتی مثل سید رضی، با آن جلالت قدر، بیاید و گزینشی به خطبات بنگرد. الآن خطبی هست در نهج البلاغه که من وقتی که مقایسه می‌کردم می‌دیدم عجیب! دو سطر افتاده، سه سطر افتاده، یک پاراگراف افتاده است. خب چرا باید این‌طور باشد؟! چه اشکالی داشت که فرض کنید که

حالا همه آنچه را که از امیرالمؤمنین معروف و مشهور هست بیاورد؟! ایشان فقط به مسائل بلاغی و اینها پرداختند. خب بلاغت، این یک مطلبی است که در مراتب بعدی از اهمّیت قرار دارد. مگر قرار بر این است که ما مطالب امیرالمؤمنین را به خاطر بلاغتش بپذیریم؟! یعنی اگر امیرالمؤمنین این انشاء را نداشت، این کلمات را نداشت، این ترکیب عبارات را نداشت، آیا دیگر ما نمی‌بایست توجّه کنیم؟! مگر امام علیه‌السلام باید هر حرفی می‌زند بلیغ بگوید؟! نه! امام حرف عادی هم دارد. روایتی که امام بیان می‌کند، مطالبی که می‌فرماید، در احکام، در اخلاق، در تاریخ، این ارتباطی با بلاغت ندارد. امام منبر که نمی‌خواهد برود که بخواهد برای مردم کلمات را موزون کند، ترکیب کند، سجع و قافیه و فلان و اینها بخواهد صحبت کند. باید مطلب بگوید ... منتها خب شیوه سخن گفتن فرق می‌کند.

در خطبه یک قسم، در غیر خطبه یک قسم، در مجلس درس یک نحوه، در مکالمات خصوصی، به یک نحوه. ائمّه فرق می‌کردند. بزرگان هم همین‌طور بودند. هر شخصی در هر جا یک قسم صحبت

می‌کند. و هر شخص در هر جا یک لباس می‌پوشد. لباس منزل مربوط به منزل است. لباس بیرون مربوط به بیرون است. لباس جنگ مربوط به جنگ است. لباس کار مربوط به کار است. بنده وقتی الآن می‌خواهم از کوه بالا بروم، با این قبا و لبّاده که نمی‌توانم، این‌طور بلند شوم بروم! همان قدم اوّل با سر زمین خورده‌ام. این عبا را باید کنار بگذارم، یا حداقل قبا باید به یک نحوی باشد که دست و پاگیر نباشد. درست شد؟ حالا با این که نمی‌شود رفت جنگ کرد. لباس جنگ زره دارد، خُود دارد، چه دارد .... همین‌طور در صحبت کردن هم مسئله به این کیفیت است. در صحبت‌هایی که ما از ائمّه داریم، فقط مسئله، مسئله بلاغت نبوده، و نمی‌دانم برای ایشان چه انگیزه‌ای بوده که آمده و خواسته کلماتی که امیرالمؤمنین در خطابه بیان کرده‌اند، یا در نامه‌هایی که نوشته‌اند و به صورت بلیغ بوده را فقط جمع‌آوری کنند. الآن نامه‌هایی از امیرالمؤمنین داریم که در نهج البلاغه نیست و بسیار بسیار مهم است. بسیار بسیار مهم است. خلاصه علی کلّ حال مسئله

به این کیفیت است.

خب حالا در همین کلمات امیرالمؤمنین، در همین کلماتی که کلمات توحیدیه است، آیا این کلمات توحیدیه را مگر ما می‌فهمیم؟! داخل فی الأشیاء لا بالممازجة. بسیار خب، آقایانی که شما می‌گویید این علوم یونانی به درد نمی‌خورد و هرچه هست از ائمه است! در کدام روایت این داخل فی الأشیاء لا بالممزاجة آمده تعریف و توضیح داده شده است؟! بیایید بیان کنید دیگر. خارج عن الأشیاء لا بالمباینة؛ این خروج، خروج مباینه‌ای نیست که این از آن جدا شود.

الآن این آب در این تُنگ است. وقتی من این آب را در این لیوان می‌ریزم، خب این آب دیگر در تنگ نیست، خارج شد. امیرالمؤمنین می‌فرماید خدا در ما نیست، ولی مثل این آب هم نیست که وقتی خارج شد دیگر ارتباطی با این نداشته باشد. در عین این‌که از ما خارج است، در عین حال ارتباطش را با اوّلی حفظ کرده است. خب چطور توجیه می‌کنید آقایان؟! این چطور می‌شود؟! که هم این آب در این لیوان است، و هم این آب در این تنگ است. این

تناقض نیست؟! این تضاد نیست؟! خب چرا ما باید رد کنیم؟! چرا باید چون این از یونان آمده رد بشود؟! اینها اموری است که از روی نادانی و جهل سر می‌زند و منشأش عدم فهم و دخالت کردن در مسائلی است که انسان از آن مسائل سر رشته ندارد. هر کسی می‌خواهد باشد. هرکسی باید پا را از حدّ خودش فراتر نگذارد. در همان محدوده‌ای که اطّلاع دارد، در همان محدوده صحبت کند. همان‌طوری که ما اجازه نمی‌دهیم افرادی وارد در حریم وضع قوانین و وضع احکام و تکالیف بشوند و به جهت عدم اطّلاع در حریم فقه دخالت بخواهند بکنند، همین‌طور هم نباید اجازه داده بشود افرادی که اهل فقه و فقاهت هستند، ولیکن به واسطه عدم اطّلاع در حریم فلسفه و عرفان دخالت می‌کنند و باعث آبروریزی می‌شوند، وارد ین‌مسائل شوند.

علی کلّ حال اینها مسائلی و مطالبی است که باید به این مسائل پرداخت. آن‌چه که مورد توجّه است، نسبت به این مطالب، که عرض شد خدمتتان، این بود که خب این مطالب را ما مشاهده می‌کنیم، یعنی

این که احکام یک مسائل ضروری و بتّی دارد، و همه باید نسبت به آن اطاعت کنند، خب این یک مسئله‌ای است که مطرح شده. از آن طرف یک مطالب دیگری هم وجود دارد. اینجا که می رسیم که می‌بینیم این فعل و این کلام منافی با اوست، می‌گوییم ما نمی‌دانیم؛ ثابت نیست. عین همین قضیه در همین روایات توحیدیه است. وقتی به اینجا می‌رسیم که حالا أمیرالمؤمنین اینها را گفت، چه می‌فرمایید؟! داخل فی الأشیاء لا بالممزاجة، خارج عن الأشیاء لا بالمباینة، راجع به این چه می‌فرمایید؟

ما نمی‌فهمیم! معلوم نیست از نهج البلاغه باشد!

خیلی هم که بخواهند جسارت بکنند:

نهج البلاغه سند ندارد!؟ بقیه جاهایش سند دارد، این یک صفحه‌اش سند ندارد؟! این وصیت به مالک اشترش سند دارد، وصیت حاضرَینش سند دارد، یا نامه معاویه ... اگر قرار به این باشد، چه کسی گفته است نامه به معاویه حضرت درست است؟! اصلا بنده می‌گویم درست نیست! نه خیر! درآورده‌اند! خب اگر قرار باشد آدم همین‌طوری از روی شکم بپراند، خب این در سایر جاها مچش

گرفته می‌شود. همان کسی که این را آمده در اختیار ما قرار داده، همان هم این روایت را در اختیار ما قرار داده است. آن‌وقت در این جاها که می‌رسیم: ما نمی‌دانیم! ما خبر نداریم!

خب نباید هم بدانی! درسش را نخواندی، تو تا مسئله وجود را نفهمی، خارجٌ عن الأشياء لا بالمباينة را نمی‌فهمی چه است. که در عین این‌که این آب از این تنگ آمده در این لیوان، در عین حال با این اتّصال دارد. خب باید بخوانی؛ نخوانده‌ای، می‌گویی نمی‌فهمیم، نمی‌دانیم، نیست!

روایات امام رضا که دیگر سند دارد، آن را چه می‌گویی؟ روایات توحیدی موسی بن جعفر، آن که دیگر نهج البلاغه نیست، آن سند دارد ... نه، علم آنها را به خودشان واگذار می‌کنیم، این علوم را به خودشان بر می‌گردانیم، می‌گوییم ما اینجا را نمی‌فهمیم!

پس برای چی گفته‌اند؟ موسی بن جعفر این روایات را برای چه کسی گفته است؟ برای من و شمایی که نمی‌فهمیم برای چه این روایت را

حضرت بیان کرده‌اند؟ امام رضا این روایات را برای چه کسی گفته‌اند؟ برای چه کسی این حرف را زده‌اند؟ امیرالمؤمنین این مسائل را برای چه کسی گفته‌اند؟ همین‌طوری برای خودشان نشسته‌اند گفتند؟! اگر برای خودشان گفتند پس چرا در میان جمع بوده؟! پس چرا به صورت خطبه بوده؟! می‌خواهند علم خودشان را ظاهر کنند و اظهار فضل کنند مثل ما که ما این چیز را می‌دانیم و آن چیز را می‌دانیم؟! به قول معروف اظهار لحیه کنند؟!

خب الحمدلله ما لحیه‌اش را هم نداریم که بخواهیم چیزی اظهار بکنیم! اظهار لحیه می‌خواهند بکنند که ما یک چیزهایی می‌دانیم که شماها نمی‌دانید؟! یعنی چه؟! این حرفها یعنی چه؟! چرا باید به این توجیه بشود؟! درست!

آن‌وقت نسبت به اینها هم همین‌طور. این مطالبی که از ائمّه آمده اینها را ما نمی‌دانیم. یا در قضیه خضر: ما نمی‌دانیم!

اگر نمی‌دانیم، پس چرا خدا گفته؟! اگر خدا قضیه خضر را نمی‌گفت عبارت کم می‌آورد؟! این همه داستان داریم. چرا خدا قضیه خضر را در قرآن

مطرح کرده است؟! چرا؟ چرا خدا قضیه حضرت ابراهیم را در قرآن مطرح کرده است؟ چه انگیزه‌ای از این مسئله داشته است؟ انگیزه این است که فهم ما بالا برود. دیگر ما مطالب را کلیشه‌ای در ذهن نیاوریم. مطالب مکرّر گذشتگان را تکرار نکنیم. افق دید ما به مطالب جدیدی باز بشود، از فقه و شریعت مطلب جدیدی را درک بکنیم. اینها مسئله است. نه این‌که خدا بیاید در قرآن یک قضیه خضری را بگوید که همه دنیا بردارند به قرآن حمله کنند:

این‌هم قرآن مسلمان‌ها! آدم شصت ساله بلند می‌شود بچه ده ساله را می‌کشد می‌اندازد کنار. این هم شد قرآن؟ مگر الان نمی‌گویند؟

خب در قرآن است دیگر! (فَقَتَلَهُ)[1]! قتله یعنی چه؟ یعنی نوازشش کرد؟ فَنازَه؟! فارسی عربی‌اش می‌کنیم! نازَهُ! نازش کرد؟! قَتَلَه! کشتش! قتل به چه می‌گویند؟ روح از بدن جدا شدن. بچه ده ساله چه گناهی کرده؟ بابا زدی کشتیش!

ما نمی‌دانیم!

---

[1] سوره الکهف (۱۸) آیه ۷٤.

چرا نمی‌دانی؟ خب باید بدانی! این دانستن مال امشب است. مال اینجاست. که ما بیاییم و اصل و اساس شریعت، ملاکات احکام، عالم انشاء، تنجّز، فعلیت، اینها را بیاییم بیان کنیم. که اینها مال شب‌های دیگر است؛ بیان شود.

همان‌طور که خدمت رفقا عرض شد، مطالبی که عرض شد، به خاطر حسّاسیت و اهمّیتش، طبعاً در هر جلسه‌ای ممکن است اشکالاتی به وجود بیاورد، سؤالاتی به وجود بیاورد. و البته می‌آید، یعنی در سؤالاتی که برای بنده می‌آید، معلوم می‌شود دوستان پیگیر این مطالب هستند، و بعد اینها را سؤال می‌کنند، و بعضی‌هایش را خب به طور اجمال بنده جواب می‌دهم و بعضی‌هایش را هم خب سعی می‌کنم در مجلس بعد این سؤالات را مطرح کنم.

یکی از رفقا و دوستانی که الآن هم حضور دارند در جلسه قبل یک سؤالی مطرح کردند. سؤال به‌جایی هم بود. و سؤال این بود که بنده قبلا راجع به مسئله أسامة بن زید که رسول خدا در هنگام رحلتشان فرمودند: جهّزوا جیش أسامة؛ جیش اسامه را تجهیز کنید، و بروید، با اسامه خارج بشوید و به

سوی سرحدّات بروید و از مدینه حرکت کنید. و ظاهراً منظور رسول خدا این بود که مدینه را از منافقین خالی کنند، آن کسانی که مترصّد هستند که ببینند قضیه‌ای، واقعه‌ای پیش می‌آید و بیایند آن شیطنت خودشان را انجام بدهند. و اینها نرفتند. همین ابوبکر و عمر نرفتند، قایم باشک بازی کردن و رفتند و آمدند و می‌رفتند و می‌آمدند ... ابوبکرآمده سراغ پیغمبر، حضرت فرمودند: مگر نگفتم شما بروید برای جیش اسامه؟ حضرت تصریح کردند

یا رسول الله! من نمی‌خواستم خبر کسالت شما را یعنی خبر مرگتان را! منظورشان این است! از دیگری بشنوم؛ یعنی منتظرم بمیرید و خودم دست به کار بشوم با همان دوستان و همپالگی‌های خودمان کودتایی که قرار است انجام بشود بر علیه خلیفه شما، خلیفه به حق شما، آن کودتا را انجام بدهیم.

بنده در آن مجلس عرض کردم که احکامی که از ناحیه شرع برای انسان نازل می‌شود، باید دارای ملاک شرعی باشد. نمی‌شود فرض بکنید که پیغمبر

بفرمایند که بلند شوید دنبال یک بچه پنج ساله بروید. نمی‌شود. دلیلی ندارد. بچه پنج ساله که چیزی نمی‌فهمد. چیزی حالی‌اش نیست. فقط یک پفک می‌فهمد و فرض بکنید که بیسکویت و این‌چیزها. دیگر این که بلند شود بخواهد برود به دنبال، این مسئله را نمی‌فهمد. و حتما باید یا رسول خدا یا آن ولی، آن امام، تصرّف کند، آن پنج ساله را حالا به پنجاه ساله برگرداند، یا فهمش را عوض کند که بتواند با آن حکم و آن تکلیفی که متوجّه اوست، سازگاری داشته باشد. یا اگر این کار را کرد، این کار لغو خواهد بود. این کار هیچ دلیلی ندارد.

خب این یک مطلب. مطلبی را که ما عرض کردیم، به نظر می‌آید بر خلاف این باشد، و یک نوع تضادّی در اینجا پیش بیاید. و آن در اینجا این است که ما اصلا در اینجا می‌گوییم ولی وقتی کاری می‌کند، اصلا نمی‌شود صحبت کرد. و اصلا نباید حرف زد. وقتی که رسول خدا می‌گوید: جهّزوا جیش أسامة، اصلا نباید گفت: رسول خدا! این اسامه لیاقت دارد، حالا شما به ما می‌گویی بلند شو باهاش برو؟ این اسامه که یک نوجوان است! یک

جوان است. الآن این همه افراد کارکشته، تجربه کرده، در مدینه هستند، جنگاور هم هستند، چرا شما فرمانده لشکر را یک اسامه کردید؟

اسامه جوان بود، فرد مجرّبی نبود، بزرگ نبود، خب جا دارد ما سؤال بکنیم دیگر، باید سؤال بکنیم، در حالتی که صحبت ما این است که نباید سؤال کرد. وقتی رسول خدا می‌فرماید: جهّزوا جیش اسامة، تمام! به ما چه مربوط است؟! جهّزوا جیش اسامة یا جهّزوا جیش خالد بن ولید. هرکه می‌خواهد باشد. کلامی که از دهان رسول خدا خارج می‌شود، دیگر راهِ برای إِنقلت و اعتراض و کنکاش را بر انسان می‌بندد. به عکس مطالب دیگران، هرچه هم می‌خواهد مرد بزرگی باشد. وقتی صحبت می‌کند، خب جا دارد انسان بپرسد. آقا به چه دلیل؟ می‌تواند سؤال بکند که دلیل این مسئله چه است؟ دلیل این مطلب چه چیزی است؟

ولی کلامی که از دهان بزرگ می‌آید، اگر آن بزرگ ولی باشد، چه رسول خدا، چه ولی، چه معصومین، دیگر راه برای کنکاش را برای انسان

می‌بندد. وقتی رسول خدا می‌فرماید فرماندهی اسامه را بپذیرید، دیگر نباید من بنشینم فکر کنم بر این که حالا این اسامه قابلیت داشته یا نداشته، یا رسول خدا بر اساس چه مصلحتی این را گفته؟ به من ربطی ندارد. مصلحتی که رسول خدا می‌داند خودش می‌داند. بنده ممکن است خبر پیدا نکنم، یا نسبت به بخشی از آن اطّلاع پیدا کنم. مطالبی که ما در زمان مرحوم آقا مشاهده می‌کردیم، این‌طور نبود که نسبت به همه آن مطالب اطّلاع داشته باشیم، به بخشی از آن ما اطّلاع پیدا می‌کردیم، نه به همه آنها. یکی، دو تا سه تا، نمی‌دانم، در عین این‌که ممکن بود بعداً یک مطالب دیگری روشن بشود یا اصلا روشن نشود.

خب جواب این مطلب این است که هم آن مطلب درست است، هم این. هیچ‌کدام با هم منافات ندارند. قضیه همان‌طوری که عرض کردم به این مسئله برمی‌گردد که هر حکمی را که از ناحیه خداوند چه توسّط ذات پروردگار، چه توسّط ولی او، چه توسّط جبرائیل، چه توسّط سایر ملائکه، که استنادش به ذات پروردگار، محرز است. مسئله مهم این مسئله است: استناد کلام به ذات پروردگار،

استناد محرز است، اگر مسئله‌ای ابراز بشود، آن مسئله، قطعاً موجب صلاح ما و موجب فلاح ماست. نمی‌شود آن مطلب و مسئله، موجب ضرر ما شود. موجب تباهی ما بشود. موجب خسارت ما بشود. موجب از بین رفتن استعدادهای ما بشود. موجب از بین رفتن روزنه‌ها بشود. موجب سرازیری بشود. موجب کدورت و ظلمت بشود و موجب ابتعاد از حق و ابتعاد از تقرّب به حق و تجرّد باشد.

آنچه که از ناحیه پروردگار به ما افاضه می‌شود، مستقیما، یا با واسطه، قطعاً موجب سعادت و موجب رشد و موجب فعلیت استعداد و موجب تبدّل حال، خواهد بود. حالا هرچه می‌خواهد باشد، ما دیگر نمی‌دانیم. این را دیگر ما نمی‌دانیم، دیگر این ارتباطی به ما ندارد. آن مطلب که هست باید این‌طور باشد. حالا؛ آن حکمی که از ناحیه پروردگار به ما می‌رسد، توسّط پیامبرش، یا امامش، یا ولی، آن ولی که بنده در جلد دوم عرض کردم، نه هر ولی‌ای. الآن بعضی‌ها می‌آیند ایراد می‌گیرند، می‌گویند که فلان ولی حرفش چیز است ... بنده هرکسی را نگفتم. آن

ولی، با آن خصوصیات که در جلد دوم اسرار ملکوت عرض کرده‌ام و تتمّه‌اش را در جلد سوم دارم می‌نویسم، آن منظور بنده است. مثل مرحوم قاضی، مرحوم حداد، مرحوم والد، آخوند ملاحسینقلی رضوان اللَه علیهم این افراد. ولیکن آن بزرگانی که خب بزرگ هستند و مراتب بالایی دارند، نه، منظور بنده آنها نیستند. آنها ... البته ممکن است آنها خطای کمتری داشته باشند، ولی حجّیت ذاتیه مترتّبه بر کلام ولی، متوجّه آنان نخواهد شد. خصوص آن فردی که از مرتبه نفس گذشته، و به مرتبه فناء ذاتی رسیده، و بعد به مرتبه بقاء رجوع کرده است، و برای انسان حکم می‌آورد، این حکم ولی، فعلش حجّیت ذاتیه دارد. آن‌وقت: آیا می‌شود این فرد ولی مطلبی را بگوید بر خلاف مصلحت ما؟! دیگر امکان ندارد! اصلا طرح این مسئله به طور کلی غلط است.

یعنی اگر قرار باشد پیغمبر فرموده باشند: جهّزوا جیش اسامة، قطعا اگر اسامه دارای قابلیت و تجربه جنگ و جنگاوری نباشد، قطعا باید پیغمبر و رسول خدا در او این قابلیت را ایجاد کنند، اگر نکنند و

منظور رسول خدا واقعاً جنگ باشد، و این جنگ موجب شکست بشود، و این شکست هم موجب ضرر بشود ... چون خیلی از اوقات انسان شکست می‌خورد، ولی شکست موجب ضرر نیست. خب باید شکست بخورد. دلیل نیست که انسان هرجا برود ظاهراً پیروز بشود.

اصحاب سید الشهداء هم به حسب ظاهر کشته شدند دیگر. حالا ما اسم این را شکست می‌گذاریم؟! امام حسین رفت در کربلا و شکست خورد! در مقابل لشکر یزید شکست خورد! خیلی حرف غلطی است. شکست یعنی چه؟ امام حسین با اهل‌بیت و یارانش به دنبال مسئولیت، و به دنبال تعهّد و به دنبال تکلیف به کربلا رفت و به آن رسید. این رسیدن، یا با زنده ماندن است، یا با شهادت است. شکست معنا ندارد. شکست یعنی چه؟! شکست نداریم. این رسیدن به آن مقصود، یا با غلبه و از بین بردن و فراری دادن لشکر کفر و لشکر شیطان است، یا با غلبه آنها به حسب ظاهر، و کشته شدن و شهید شدن است. هردویش یکی است.

تفاوتی ندارد. هردویش یکی است.

امیرالمؤمنین علیه السلام به جنگ صفّین رفت، و به آن منظور که رسیدن به شام و از بین بردن معاویه و غلبه بر معاویه بود، حضرت نرسید. نرسید دیگر، دیدیم که نرسید. ولی آیا حضرت شکست خورد؟! نه، شکست نخورد! حضرت وظیفه‌اش را رفت انجام بدهد، و تکلیف برای او تا اینجا بود. بیش از اینجا نبود. بیش از اینجا نبود. رفت تا اینجا. فلهذا حضرت خودش کاری انجام می‌دهد که خود آن مقصود ظاهری، آن مقصود انجام نشود. مواردی عرض کردم در جنگ صفّین اتفاق افتاد، اگر حضرت آنها را انجام می‌داد، به عنوان یک فرمانده جنگی، به عنوان یک نقشه‌کش امور جنگی، جنگ به نفع امیرالمؤمنین قطعا تمام بود، ولی حضرت آنها را انجام نداد. ما اگر بودیم چه می‌کردیم؟ انجام می‌دادیم دیگر. می‌رفتیم انجام می‌دادیم.

یکی از آن موارد بستن آب بود. وقتی که آب را بستند، امیرالمؤمنین دستور دادند آمدند آب را باز کردند. وقتی که باز کردند، آب به روی آنها بسته شد. آنها از آب محروم شدند. یک صبح تا شب طول

می‌کشید، کار تمام بود. همه اسب ها از کار می‌افتادند، تشنگی بر آنها غلبه می‌کرد، افراد هم همین‌طور، آب نداشتند، با یک حمله همه را تار و مار می‌کردند و می‌رفتند به شام می‌رسیدند. خب چرا نکردند؟ حدّاقلّ می‌گوییم نمی‌کشتند، تسلیم که می‌شدند. حالا کشتن فلان، تسلیم که می‌شدند. چرا حضرت این کار را نکردند؟ پس مقصود گرفتن شام نبوده. متوجّه شدید؟ مقصود حرکت به سوی یک هدف عالی، که آن هدف عبارت است از اجراء آن مشیت الهی در این عالم، بوده است؛ که در اجراء این مشیت الهی ما می‌توانیم راه خودمان را پیدا کنیم. اگر به همین مسائل توجّه می‌شد، الآن مطالب به اینجا نمی‌رسید. اگر به همین قضایا توجّه می‌شد، آن‌وقت دیگر نمی‌آمدیم بگوییم که: هرکاری که ما را به این نقطه برساند شرعا مجاز است!

نمی‌آمدیم این حرف را بزنیم. از این مطالب ما غافل بودیم که اینچنین بر سرمان آمد. هرکاری مجاز است؟ عجب! هرکاری مجاز است! بسیار خب! اینها برای چیست؟ اینها برای این است که ما به این

پیام‌ها توجّه نکرده‌ایم. به این نکته‌ها نپرداخته‌ایم. یک جنگ صفّین شنیده‌ایم. در یک شب علی پانصد نفر را انداخت. پانصد نفر را انداخت؟ خب یک کسی قوی باشد، اگر به جای امیرالمؤمنین کس دیگری بود. ما که نمی‌گوییم: حالا حتما باید امام بر حسب ظاهر از همه زورش بیشتر باشد.

یک وقتی امام آن مقام امامتش را ابراز می‌کند؛ مثل اینکه امام باقر جلوی هشام بن عبدالملک تیر می‌گذارد در چلّه کمان و نُه تیر می‌زند، یکی می‌رود در سوراخ آن یکی؛ خب یک وقت این است، این معلوم است که هیچ تیر اندازی این‌طور نمی‌تواند این کار را انجام دهد. خب این معلوم است که مسئله، مسئله امامت است. ولی خب امام باقر چه موقعی آمده تیر اندازی کرده؟! حالا فرض کنید این برود در آن، آن برود در آن، نُه تیر در هم فرو برود، آن هم نیفتند خب دومی زمین می‌افتد دیگر! حضرت همه این نُه تیر را هم مثل یک قطار راه‌آهن، نگه داشته‌اند؛ هر تیری اگر ۷۰ سانت باشد، نُه تیر چقدر می‌شود؟ شش متر تیر همین‌طور وسط هوا ایستاده! خب این معلوم است که قضیه، قضیه عادی نیست! حتّی

نیفتاده روی زمین! درست؟ ولی یک وقتی نه، مسئله به حسب عادی است، وقتی عادی باشد، خب زور امام جواد علیه السلام و امام هادی در سنّ نه سالگی، آیا از زور رستم دستان بیشتر است؟ خب این که دیگر چیزی نیست که دیگه حالا ... بله، اعمال ولایت و اعمال امامت آن مطلب دیگر است، آن نیاز به زورآزمایی هم ندارد. یک نگاه کند، یک اراده کند ملک و ملکوت به هم می‌ریزد. ولی به حسب ظاهر دلیل بر این نیست که حالا فرض بکنید ... یکی می‌گفت که امام چون امام است، باید از همه قشنگ‌تر و زیباتر باشد!

گفتم: پس چرا حضرت یوسف امام ما نشد که آن معروف به زیبایی و جمال بود؟! این حرفها چیست؟ ائمّه عادی بودند. خب شمایل آنها هم فرق می‌کرد. اصلا خود امام حسن زیباتر از امام حسین بوده‌اند. نه، حتما باید امام حسین چون کربلا آمده و جریان کربلا را دارد، باید زورش از همه بیشتر باشد!، نمی‌دانم جمالش، زیبایی‌اش، از همه دنیا باید بیشتر باشد! یک همچنین چیزهایی نیست، یک

همچنین مسائلی نیست. ائمّه عادی بودند. خود ائمّه شمایلشان متفاوت بود. امام صادق از نظر چهره فرق داشتند. امام صادق ظاهرا و امام سجّاد از نظر چهره تفاوت داشتند با سایر ائمّه از نظر رنگ چشم و اینها، اینها فرق داشتند. چون امام سجّاد که فرزند شهربانویه بود، دختر یزدگرد، و امام صادق هم علّت دیگری لابد داشته. اینها یک چیزهای طبیعی و عادی است، حالا انسان بخواهد معرفتِ امامش را به این چیزها بداند، به این مسائل بخواهد معرفت پیدا کند [صحیح نیست].

ائمه شمایلشان عادی بوده است، مثل سایر افراد بوده‌اند. مثل همین ما که الآن اینجا نشسته‌ایم، هرکس برای خودش شمایلی دارد دیگر، هرکس یک صورتی دارد، یک چهره‌ای دارد. آنها هم به همین کیفیت بودند.

خب، بنا بر این عرض بنده این است که اگر قرار بر این باشد که امام یک دستوری را بدهد، و آن دستور، موجب ضرر انسان شود، امام یک همچنین کاری را نمی‌تواند بکند، چون امام در راه اصلاح انسان و اصلاح بشر دستورات و فرامینش نفوذ دارد.

امام که نمی‌آید بر خلاف مصلحت ... بله، ممکن است دستوری که امام می‌دهد بر خلاف میل ما باشد؛ اشکال ندارد که امام بر خلاف میل انسان، یک مطلبی را مطرح کند. احکام الهی در راستای تقرب انسان است، نه در راستای ابتعاد انسان از مقام ربوبی.

دو ضربدر دو می‌شود چهار. هرکاری بکنیم، امام هم نمی‌تواند دو ضربدر دو را پنج بکند! امکان ندارد! امام می‌تواند بگوید دو ضربدر دو می‌شود سه؟! یا باید یکی از این دو تا را از بین ببرد، بشود دو و یک بشود سه؛ یا این که باید دو را با هم ترکیب کند، تبدیل به یک واحد بکند، آن‌وقت دو و یک بشود سه. اگر این لیوان‌و این تنگ و این ظرفی که زیرش هست، اینها سه واحد جدا هستند، پس دو به اضافه یک می‌شود سه. حالا شما بگویید نه، امام اگر امام است، می‌تواند دو به اضافه یک را بکند چهار! آن یک دیگرش کجا بود؟ از کجا درآمد؟ بله، امام می‌تواند یک لیوان مانند این اضافه کند. این را می‌تواند. امام می‌تواند یک تنگ مانند این اضافه کند، یک تنگ به اضافه این بشود چهارتا ولی همین تنگ،

همین ظرف، همین لیوان، این دو، به اضافه این بشود چهار، امام هم نمی‌تواند این کار را بکند.

نه این‌که حالا چون امام امام است، چون قدرت بیشتری دارد ... عرض کردم یک وقتی امام ایجاد می‌کند، امام رضا علیه‌السلام شیر در پرده را تبدیل به شیر واقعی کرد. یک شیر سیصد کیلویی! چنگ انداخت، کله آن مردک را برداشت همه را داد در شکمش! آن شخصی که آنجا بود و گماشته مأمون بود. این قضیه راجع به موسی بن جعفر هم نقل شده است. امام در اینجا شیر ایجاد کرد. از توی باغ وحش شیر را نیاورد. هیچ شیر باغ وحشی تکان نخورد. یعنی اگر آن موقع می‌رفتید باغ وحش‌های دنیا را می‌دیدید، می‌دیدید همه شیرها سر جایشان هستند. در بیابان‌های افریقا و هند و این‌طرف و آن‌طرف هم اگر می‌رفتید، باز می‌دیدید شیرها تکان نخورده‌اند. اگر اینجا در این بیشه پانزده شیر بوده، الآن هم هست. امام رضا یک شیر از آنجا به مرو نیاورد، نه. حضرت به آن شیر پرده فرمود: یا أسداللَه! خذ عدوّ اللَه! ای شیری که تو در مقام عبودیت خدا هستی و تواضع داری برای حکم ولی

خدا که من هستم اسد اللَه یعنی این دیگر! این دشمن خدا را بگیر!

وقتی آن پرده تبدیل به شیر شد، پرده روی دیوار دیگر سفید بود. دیگر نقش شیر نداشت. حضرت به آن نقش وجود داد. نقش که وجود ندارد. یک گرم هم وجود ندارد. حالا آن رنگی که به آن پارچه مالیده‌اند بگوییم یک گرم وزن داشته باشد. این سیصد کیلو از کجا آمد؟ سیصد کیلو! آخه یک گرم که نمی‌تواند او را بخورد. این شیر سیصد کیلویی رفت و به حضرت یک نگاه کرد و گفت: کار مأمون را هم یکسره بکنم؟!

مأمون غش کرد، افتاد! حضرت فرمودند: نه! این باید بماند. خدا به واسطه این با ما کار دارد، این بایستی خلاصه ما را به شهادت برساند. درست؟! و داریم که یک نگاه به مأمون کرد: حالت خوب است؟!! فهمیدی یا نه؟! گفت: نه، فهمیدم! فهمیدم قضیه چه است!

حضرت این شیر در آنجا را ایجاد کرد. ایجاد کرد. بعد فرمودند: دوباره برگرد سر جایت! برگشت

دوباره به همان پرده، به همان یک گرم رنگی که پاشیده بودند تبدیل شد، همان شد دیگر. حالا این کجا رفت و چه شد، اینها دیگر مسائل خیلی پیچیده می‌شود که دیگر در حوصله مجلس نیست که کیفیت آمدن چطور بود و کیفیت رفتن چطور بود. آن دیگر مربوط به آن‌هاست و ان‌شاءاللَه که ما هم به این مطالب، یعنی به فهم این مطالب، فهم معرفت امام، فهم ولایت خواهیم رسید. یعنی ان‌شاءاللَه خدا برساند که بفهمیم امام علیه السلام که واسطه فیض است، واسطه فیض بودنش این‌طور است. ایجاد عالم وجود از نفس امام است. امام رضا وقتی که آن نقش پرده را تبدیل به شیر کرد، از داخل خاک باغچه برنداشت بیاورد. حضرت عیسی، خاک را بر می‌داشت و گِل می‌کرد و این‌طور و آنطورش می‌کرد (وَ إِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ) طین را بر می داری، پرنده نه، پرنده مُرده نه، آن یک چیز دیگر است. (وَ إِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتى بِإِذْنِي) خب آن احیاء موتی یک چیز دیگر است. (وَ تُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ

بِإِذْنِي)[1] مرض پیسی و کور مادرزاد را شفا دادن! کور مادرزاد بابا! اصلا شبکیه‌اش خراب است! خشک شده! اصلا ماکولایش خشک شده است. عصبش اصلا حس ندارد، به اصطلاح خشک است.

نسبت به امام رضا چندی پیش بود، منزل یک بنده خدایی رفته بودیم، یک بنده خدایی می‌گفت: یک دوستی دارم خیلی وقت پیش کور شده بوده و اصلا عصبش خشک شده بوده. عصب چشمش خشک شده بوده، از کار افتاده بوده، و فاسد شده بوده. خب، رفت و حضرت شفا دادند و بعد هم که نزد دکتر رفته بود. دکتر نگاه کرده بود، می‌خندید! می‌گفت ما دیده بودیم حضرت شفا می‌دهند، ولی ندیده بودیم عصبی که خشک شده، ببیند! این‌طور را دیگر ندیده بودیم! این‌طور شفا دادن را ندیده‌ایم!

گفتم خب امام رضا می‌گوید: این‌طورش را هم بلدیم! هم آن‌طور بلدیم که به اصطلاح آن عضو فاسد را تجدید حیات بکنیم، سلول‌هایش را عوض بکنیم، آن را احیاء بکنیم، تجدید حیات بکنیم، و هم

---

[1] سوره المائده (۵) آیه ۱۱۰.

می‌توانیم اصلا با وجود همان عصب‌ها و سلول‌های عصبی خراب شده و مرده، ببیند! این همان «چکار داری؟!» از همین‌جاست! چکار داری حالا ما چکار می‌کنیم؟! دیگر اینها به خودمان مربوط می‌شود. علوم امروزی به آن نمی‌رسد. به قول عوام‌ها: قد نمی‌دهد! به اینها قد نمی‌دهد. این کار اولیاء، به همین کیفیت است.

حالا امام رضا که به جای خودش! یکی از همین بزرگان، مثل مرحوم شیخ حسنعلی نخودکی، ایشان از این کارها می‌کرد. با اینکه مرحوم شیخ حسنعلی نخودکی از عرفاء نبود. ولی خب مرد بزرگی بود. مرد بزرگی بود، صاحب نفس بود، صاحب دل بود. این قضیه‌ای که عرض می‌کنم، حالا خیلی جزئی می‌گویم که برویم سراغ مطلب و از بحث جدا نشویم خودم در خدمت مرحوم آقا بودم، در همان سال‌های آخرشان، که چند نفر از پزشکان مشهد برای دیدن ایشان آمدند. یک روزی بود، حالا یا عید بود، یا شهادت بود. الآن از دوستان ما هستند، از رفقا و دوستان ما هستند. از پزشکان خیلی معروف. یعنی افراد عادی هم نبودند، هر کدامشان در رشته

خودشان نفر اول بودند؛ و الآن در مشهد هستند. آمده بودند در همان منزل منتهی در اندرونی آمده بودند و نشسته بودند که یکی از آنها گفت یک شخصی از دوستان ماست، این شخص ازدواج کرده بود، می‌گفت از قوم و خویش‌های ما بود و الآن هم زنده هست. این شخص فرزند یک پدر و مادری است که مادرش بنده خدا وقتی ازدواج کرد با پدرش، بعد از یک مدّت دچار یک ناراحتی و کسالتی شد اصلا به طور کلّی آن مسائل زنانگی [رحم] به طور کلی از بین رفت؛ و عمل کردند و اینها و به طور کل از بین رفت. و این دیگر طبعا بچه‌دار نمی‌شود دیگر. یعنی اصلا رحِم نداشت. و این پدر هم خیلی بچه می‌خواست، و دیگر در صدد این برآمده بود که دیگر ازدواج مجدّدی بکند و خیلی اینها به هم ریخته بودند دیگر. خلاصه می‌آیند پیش مرحوم آقاشیخ حسنعلی نخودکی و قضیه را به او می‌گویند. او هم می‌گوید خیلی خب ان‌شاءاللَه؛ این انجیر را بردارید؛ یک چیزی خواند؛ بدهید آن دختر بخورد، ان‌شاءاللَه بعد از نُه ماه خدا یک پسر

می‌دهد.

می‌گویند: آقا این رَحِم ندارد!

می‌گوید: شما از من پسر می‌خواهید یا رحم می‌خواهید؟! رحم ندارد که ندارد. شما از من پسر می‌خواهید! بیا این را بخور و بعد از نُه ماه دیگر ...

حالا چطوری شد این را دیگر ما نمی‌دانیم! اینها هم شاگردان امام رضا هستند دیگر! آن امام رضا دیگر وقتی به آن کیفیت بکند، خب این شاگردانش هم یک چیزهایی بلدند لابد! تازه اینها عارف نیستند! اینها اهل معنا هستند، اهل دلند، اهل باطنند، ولی باز عارف یک چیز دیگر است. او اصلا در یک فضای دیگر است. گفت: شما که از من رحم نمی‌خواهید، پسر می‌خواهید، بیایید این هم پسر! گفته بوده، گفته بود: خب دختر دوست دارید یا پسر؟ کدامشان را می‌خواهید؟ که از همین الان تکلیفمان روشن بشود چکار می‌خواهیم بکنیم!

گفتند نه، ما پسر خیلی دوست داریم.

گفت: خیلی خب! برو آقا یک پسر کاکل‌زری برایت خلاصه نه ماه دیگر در می‌آید. و می‌گفت: الآن زنده است. خلاصه به اصطلاح کرامت مرحوم

شیخ حسنعلی الآن حیات دارد و زنده است. خب مسئله اینجاست.

یعنی جمع بین قضیه و رفع اشکال این است: آن مطلب که بنده عرض کردم که باید حتما کلام امام مقتضای مصلحت باشد، آن برای این است که امام یا پیغمبر، یا ولی الهی از این نظر فرق نمی‌کند مطلبی را که برای انسان تجویز می‌کند، مسئله‌ای را که انشاء می‌کند، مطلبی را که بر انسان تکلیف می‌کند، آن قطعا باید در راستای یک مصلحت و در راستای تقرب انسان به پروردگار و به عبور و اصلاح باشد. این مسئله در جای خودش محفوظ. بنابراین این را باید توجّه کرد اگر انسان مطلبی را دید، از یک بزرگی، حالا چه پیغمبر، چه امام علیه‌السلام، چه یک ولی‌ای، که با موازینی که در ذهن دارد نمی‌سازد. مثل اینکه پیامبر بگویند: جهّزوا جیشَ أسامة. بلند شوید دنبال اسامه بروید. چه کسانی باید دنبال اسامه بروند؟ خالد بن ولید که اصلا خودش فرمانده لشکر بوده است. یعنی اسامه در کنار خالد بن ولید یک جوجه هم به حساب نمی‌آید!

خب این از مواردی است که انسان ممکن است که بگوید چطور پیغمبر یک همچنین دستوری داده که بلند شوید دنبال جیش اسامه بروید؟ آیا منظور پیغمبر این است که فقط همین‌طور فرمالیته باشد؟ بروید، و یک خرده که از مدینه دور شدید، تا اینها فهمیدند من مُردم، بر می‌گردند. اگر این است منظور پیغمبر، که خب دیگر در این صورت نسبت به همه مطالب برای انسان شک پیدا می‌شود. که خب این دستوری که الآن هست، از کجا این دستور، دستورِ جدّی است؟ از کجا فرمالیته نیست؟ دیگر سنگ روی سنگ بند نمی‌شود. که انسان تمام مطالبی را که از بزرگی می‌شنود، و به محض این‌که یک نکته خلافی در ذهنش بیاید، بگوید نه! این منظورش منظور جدّی نبوده است! می‌خواهد من را امتحان کند! یا به خاطر یک مصلحتی گفته است. یا به خاطر یک جهتی گفته. خب این دیگر اصلا غلط است. این دیگر اصلا معنا ندارد. اگر امام علیه‌السلام یک دستوری می‌دهد، ولی خدا یک دستوری می‌دهد، قطعا در آن دستور باید یک مصلحتی به صلاح انسان در آن‌نهفته باشد. حالا مطلب بر می‌گردد، برگردد!

اگر این اسامه می‌رفت صحبت اینجاست اگر این اسامه می‌رفت و وارد در جنگ می‌شد، صحبت من این است که اسامه‌ای که از طرف رسول خداست، حالا دیگر آن اسامه عادی نخواهد بود. خودِ رسول خدا مطالبی را به او القاء می‌کند. اگر این اسامه همان اسامه عادی باشد که ممکن است در فکرش اشتباه باشد، ممکن است در رفتارش اشتباه باشد، ممکن است در کردارش اشتباه باشد، در کیفیت تصمیم‌گیری و اینها اشتباه داشته باشد، اگر این اسامه باشد، این کلام رسول خدا لغو خواهد بود؛ بدون توجیه خواهد بود، که یک فرد عادی با شرایط عادی و بدون هیچ‌گونه صلاح در این، ایجادِ صلاح در این فرد، رسول خدا یک کاری انجام داده است. خب در این صورت این عمل رسول خدا با عمل سایر افراد دیگر چه تفاوتی می‌کند؟ فرق نمی‌کند. دیگر تفاوتی ندارد. همان کاری که سایر افراد می‌کنند، همان کار را هم او دارد انجام می‌دهد.

آنچه را که من عرض کردم، شرطش این است: اگر رسول خدا یک امری را می‌کند، از یک طرف

انسان به هیچ‌وجه نباید دخالت بکند چرا این کار را کردی، این به جای خود از آن طرف اگر رسول خدا یک امری می‌کند، قطعا آن امر به صلاح ما خواهد بود. درست شد؟ یا عوض می‌کند آن فرد را، و او را بر می‌گرداند، مثل این‌که فرض بکنید که دو به اضافه یک می‌شود چند؟ سه. اگر رسول خدا می‌خواهد دو به اضافه یک چهار بشود، باید یک لیوان بغل این ایجاد کند. نمی‌شود رسول خدا، همین شرایطی که الآن هست: این یک لیوان، این یک تنگ، این هم فرض کنید که یک پارچ، این هم یک ظرف؛ همین یک پارچ باشد، یک ظرف باشد، یک لیوان باشد، در عین حال شما چهارتا ببینید. این نمی‌شود. این چه است؟ این محال است. بنابراین هر دو درست است. هم آن مطلب، که وقتی حضرت می‌فرماید دنبال اسامه بروید، این دنبال اسامه بروید، یک مصلحتی در آن هست، که یا رسول خدا آن اسامه را به یک اسامه دیگری تبدیل می‌کند، حالا که تبدیل کرد، خب این یک اسامه دیگر است.

اتفاقا یک همچنین مطلبی، قضیه خیلی روشن است. در این کتاب مرحوم آقا خیلی مسئله است.

همان مطلب را شما در اینجا می‌بینید. مرحوم آقا در روح مجرّد، می‌گویند در آن سفری که رفتیم مشهد که بنده یادم هست من سنّم در آن موقع در حدود دوازده سال بود، بله دوازده سال، در آن سفری که رفتیم، ایشان می‌فرمودند که آقای حدّاد از بنده خواستند که تفسیر سوره توحید را بکنم. خب، یازده شب این تفسیر طول کشید. یازده شب طول کشید. و یادم است من، در آن موقع که رفقا می‌آمدند، خیلی هم شلوغ می‌شد، افراد هم از این‌طرف و آن‌طرف آمده بودند برای دیدن و ... خیلی مجالس عجیبی بود.

ایشان می‌فرمودند: من شروع کردم به تفسیر سوره قل هو اللَه أحد و یازده شب طول کشید و خودم، بعد از تمام شدن صحبت، می‌فهمیدم یکی از این حرفها هم مال من نبود! از کجا می‌آمد؟ از آن‌جا! از آنجا می‌آید، خروجی‌اش از کجاست؟ از این دهان است. از او می‌آید، وارد در این قلب می‌شود و خارج می‌شود. ایشان می‌فرمودند: من خودم متعجّب بودم، این صحبت‌هایی که من امشب کردم، این صحبت‌ها

مال من نبوده است. اصلا من تا به حال به این صحبت‌ها فکر نکرده بودم. خب اگر فکر نکردی پس از کجا می‌آید؟ عجیب! یازده شب! آن هم نه یک شب! مگر قل هو اللَه چقدر است؟ سه چهار تا آیه است دیگر! که یازده شب انسان‌صحبت بکند و مطلب هم تمام نشود! باز هنوز ... خب این چیست؟ این معلوم است که از یک جای دیگر دارد ساپورت می‌شود! از یک جای دیگر دارد این مسائل می‌آید. عین همین مطلب است. وقتی رسول خدا می‌فرماید: دنبال اسامه بروید، این چیست؟ این یا اسامه را بر می‌گرداند، یا اگر برنگرداند، این اسامه به همان راه برود، بالاخره آن جریاناتی که اتفاق می‌افتد، باید به صلاح خود فرد باشد.

اگر پیغمبر ما را امر به یک مسئله‌ای بکند و این مسئله بر خلاف تشخیص ما هم باشد، و بعد هم معلوم بشود که آن مسئله به ضرر ما بوده، به فساد ما بوده روشن بشود، نه اینکه صرفا از جهت ظاهر این امر از رسول خدا محال است. این امکان ندارد. درست شد؟ این است.

و این قضیه ان‌شاءاللَه فعلا بماند، بعدا در

شب‌های دیگر که صحبت در شبهای آتی به اینجا می‌رسد که انسان در بعضی از اوقات می‌بیند که کلام ولی خدا یک دفعه در خارج مخالف درآمد، پس این قضیه چیست؟ آنجا عرض می‌کنم که مخالفتی نیست! ما خیال می‌کنیم مخالف است، ولی در واقع مخالفتی نبوده است. حالا فعلا یک قدری صبر بکنیم راجع به این مسئله تا این که بعد می‌رسیم راجع به این مسائلی که می‌بینیم دو جور صحبت کردن‌ها، سال گذشته یک جور، الآن یک جور، یا مطالب خلاف ظاهری که انسان می‌بیند که آنها چطور اینها را انجام می‌دهند، یا تغییر فتوایی که انسان مشاهده می‌کند، دیگر این مسائل، مسائل فنّی است که بعد از گذران از این قضیه ما به آنها باید بپردازیم. فعلا این مطلب روشن بشود، بعد آنها.

از جمله مواردی که ما مشاهده می‌کنیم که ائمّه بر خلاف حکم ضروری شرع عمل کرده‌اند، داستان حدّ است. بسیاری از موارد اتّفاق افتاده که یک شخص بر او یک حدّ مترتّب است، ولی امام علیه‌السلام او را مورد عفو قرار داده. خیلی موارد ما

داریم. مثلا فرض کنید که یک شخص کار خلافی کرده، که مثلا حدّش عبارت است از یا از کوه پرت کردن، از یک بلندی انداختن، یا گردن زدن، و یا در آتش سوزاندن. چون خیلی کار، کار قبیحی است. خب ما داریم، و مسلم در قضاوت‌های امیرالمؤمنین، در تاریخ احکام أمیرالمؤمنین هم مسئله بوده است. یک جوانی آمده، اشتباهی کرده، و فلان و اینها، بعد به امیرالمؤمنین عرض می‌کند یا علی! قبل از این‌که آتش قیامت مرا دریابد، مرا تو پاک بگردان. حضرت فرمودند بسیار خب. این حکم، حکمی است که از طرف خداست و باید انجام بشود. و شخص اجازه می‌گیرد و دو رکعت نماز می‌خواند و خودش وارد آتش می‌شود! در کتب، کتب قضاوت‌های أمیرالمؤمنین، احکام أمیرالمؤمنین اینها بیان شده است. همین که می‌رود در آتش، یک دفعه خیلی انقلابی پیدا می‌شود برای افراد، حضرت او را بیرون می‌آورند، و می‌گویند حالت تو و گریه تو، ملائکه را به گریه در آورد، بیا بیرون که مورد عفو پروردگار قرار گرفتی. چرا؟ چرا حکم شرعی نباید جاری بشود؟ حکم شرع در اینجا چیست؟ بسوزد! باید

بسوزد. چرا سایر افراد بسوزند، یک شخصی فرض کنید همچنین خلافی کرده باید بسوزد، یا با شمشیر گردنش زده بشود؛ چرا أمیرالمؤمنین این کار را انجام داد؟ خب این معلوم است که حکم، حکمِ بر خلافِ شرع است [ظاهرا] و ما خیلی می‌بینیم. ما در احکام خیلی موارد می‌بینیم. و همین یکی از علل مهمّه‌ای است که این همه من می‌گویم فقیه باید به رمز احکام پی ببرد. این‌مطلب به خاطر همین است. کجا چه بگوید. در چه فضایی چه حرفی بزند. با هرکسی یک جور باید برخورد بشود. این به خاطر این است. حکم برای همه نیست. فلان زن می‌آید پیش أمیرالمؤمنین: یا علی مرا تطهیر کن.

حضرت می‌فرماید: چکار کردی؟

من، کار خلاف کردم.

بلند شو برو این حرفها چیست می‌زنی؟ به سرت زده است! نمی‌دانم دیشب خورشت ماست خوردی! نمی‌دانم چه خوردی بهم ریخته‌ای!

می‌گوید: نه، نه، من راست می‌گویم!

پاشو اصلا برو بیرون!

چرا أمیرالمؤمنین دارد این کار را انجام می‌دهد؟ چرا؟ چرا؟ به خاطر این است. که نباید احکام به همین شکل عادی و ظاهری خودش و دربسته و سربسته برای همه جاری باشد. هر چیزی جایی دارد. یکی را حضرت می‌آورد و یقه‌اش را می‌گیرد و می‌ایستد و می‌گوید باید هم حدّ بخورد. این یک جور است. این زنی که آمده و به این کیفیت، این یک جور است. آن جوانی که آمده و آن خلاف را کرده، آن یک جور است. هرکدام تفاوت دارد. همین‌طور فرض بکنید که ... و موارد دیگری هم هست.

یکی از مواردی که هست، رفقا بروند خودشان نگاه کنند، چون مجلس، مجلس عام است دیگر من تصریح نمی‌کنم. مطرح نمی‌کنم. نمی‌دانم در کدام جلد معاد شناسی یا امام شناسی باشد. مرحوم آقا درباره عایشه و کیفیت رضاع، آنجا را بروید مطالعه کنید، آن هم از این قبیل است. آن هم از این قبیل است! فقط همین به نحو اجمال من این مسئله را گفتم. نمی‌دانم در کدام جلد امام شناسی هست که ایرادی که بر عایشه وارد می‌کنند که چطور همچنین

حرفی می‌زند که نمی‌دانم هرکسی بخواهد با یک زنی محرم بشود، برود یک مدّتی شیرش را بخورد و مدّتش هم لابد هرچه بیشتر بهتر! خب دیگر وقتی کار دست این زن‌ها، آن هم این‌طور بیفتد، خب طبعاً معلوم است که دیگر کار به کجا می‌رسد و بله دیگر در اینجا حواشی خیلی می‌شود زد! تعلیقه خیلی می‌شود زد!

آنجا مرحوم آقا یک مطلبی را دارند، که بنده در تعلیقه دارم که این مسئله اشکالی ندارد و این از باب حکم ولی نسبت به مورد خاص است. آن هم از این قبیل موارد است. موارد خیلی زیادی هست. موارد زیادی هست که ... یا اینکه فرض کنید درباره امام زمان علیه‌السلام داریم. که در زمان ظهور افراد دیگر از نَسَب ارث نمی‌برند، بلکه از ایمان ارث می‌برند؛ در حالی که آیه خلاف این قضیه است. آیه قرآن دلالت ارث بر نسب می‌کند. پدر از پسر، پسر از پدر. اما برادر ایمانی این دیگر موجب ارث نمی‌شود. اگر دو برادر ایمانی یکی از دنیا برود، آن یکی بیاید ارث ببرد! این خیلی خوب است! درست شد؟ آدم

می‌رود با بعضی‌ها عقد اخوت می‌بندد که بصرفد! مخصوصا اینکه سنّشان را هم نگاه بکند که دیگر سنِّ کهولت و ... بله دیگر طرف رو به موت باشد ... می‌گوید می‌خواهم با تو برادر بشوم! [مزاح]

از این کارها می‌کنند در خارج، اتّفاقا چندی پیش یک قضیه‌ای اتّفاق افتاده بود. خب آنجا زن و شوهر از هم ارث کل می‌برند دیگر، همه اموال مثل اینکه به زن می‌رسد اگر آن شخص بچه نداشته باشد. به برادر و اینها نمی‌رسد.

یک زنی رفته بود با یک فرد بسیار ثروتمند کذایی، که دیگر اواخر عمرش بود، ازدواج کرده بود و بعد هم ادّعا می‌کرد نخیر من این را خیلی هم دوست دارم!

آخر بابا این چیست؟ دادگاه هم پذیرفت: خب دوست دارد دیگر! بله!

گفت:

عاشق شدم به گبری، گبری که دین ندارد *** این کار کار عشق است، ربطی به دین ندارد!

این هم حالا بالاخره کار، کار عشق و عشق‌بازی است و حالا این مسائل.

دیگر هیچی، دادگاه گفت همه اموالش را بدهند، بدهند به همین مخدّره مکرّمه! که در فراق شوهر برود این اموال را در راه خیر صرف کند! این هم حکم دادگاه! در کار خیر! عرض نکردم که ...!

حالا این مسئله ... حضرت وقتی ظهور می‌کنند، این ارث بر طبق چه می‌شود؟ بر طبق اخوّت می‌شود. در روایات هم ما داریم: اخوّت ایمانی. این کجایش با مسائل دین می‌سازد؟

یا اینکه درباره حضرت روایت داریم که اصلا حضرت در آنجا حکم می‌کنند به طلاق زن و امر به شوهر. خب مگر طلاق نباید با رضایت شوهر باشد؟ چطور حضرت در آنجا امر می‌کنند زنت را طلاق بده و واجب است که طلاق بدهد؟ همین‌طور در مورد ازدواج هم مسئله به همین کیفیت ... خب این که خلاف شرع است! خلاف شرع ظاهری است. و همه اینها هست. همه این مطالب هست. چرا؟ چون امر امر ولی است.

در زمان ظهور، دیگر کسی نمی‌آید شاخ و شانه بکشد که آقا این‌طرفش کج است، آن‌طرفش فلان

است؛ نه! حکم حکم امام علیه‌السلام است. و حضرت نسبت به مصلحت هر شخص، در آنجا حکم می‌کنند. اگر مصلحت او بر طلاق باشد، گرچه با هزار سلسله و زنجیر خود را به او متّصل کرده باشد، باید اطاعت کند. وقتی امام می‌فرماید باید اطاعت کند؛ گرچه بر خلاف میلش باشد.

حالا حضرت بر چه اساسی این را می‌فرمایند، ما نمی‌دانیم. یا می‌دانیم وقتی که معرفت ما بالا برود. یا نمی‌دانیم؛ نتیجه فرقی نمی‌کند. باید اطاعت کرد. تمام شد! باید این زن را تو بگیری. تو زن، باید زنِ فلان شخص بشوی. تمام است!

باید تو او را طلاق بدهی. به زن می‌گویند باید از شوهرت جدا بشوی. تمام است. در آن چون و چرا نیست. برای چه در آن نیست. چرا؟ دستور دستورِ امام است. وقتی دستور دستور امام بود، این که بنده عرض می‌کنم این است، نفس کلام خارج شده از امام، کلام اللَه است. در صحبت‌های قبل همین بود دیگر. صحبت ما همین بود.

وقتی که کلام خدا بشود شرع، کلام امام چیست؟ شرعٌ. این هم می‌شود شرع. کلام امام غیر از کلام

خداست؟ نه. آیا خدا در کلام خودش اختلاف ندارد؟ راجع به حضرت ابراهیم دیدیم که اختلاف دارد. همین‌خدایی که کشتن فرزند را حرام می‌کند، به حضرت ابراهیم واجب می‌کند! نه تنها حرام نیست، بلکه می‌شود واجب.

(إِنِّي أَرى فِي الْمَنامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانْظُرْ ما ذا تَرى قالَ يا أَبَتِ افْعَلْ ما تُؤْمَرُ)[1] همین حکمی که الآن برای حضرت ابراهیم در همه موارد حرام است، و برای همه افراد حرام است، همین حکم الآن در خصوص اسماعیل و حضرت ابراهیم، نه کس دیگر. این چه می‌شود؟ این می‌شود واجب. حکم را چه کسی کرده؟ خدا کرده است. الآن هم خدا کرده است. پس این چیست؟ حکم اللَه است دیگر. وقتی حکم اللَه شد، چطور عمل حضرت خضر دیگر فعل اللَه نیست؟! وقتی حضرت خضر می‌آید این عمل حرام بالنسبة به بقیه را انجام بدهد، خب این برای او چه می‌شود؟ برای او واجب می‌شود. یعنی حضرت خضر نیامد یک عمل مستحبّ انجام بدهد. یا یک

[1] سوره الصافات (۳۷) آیه ۱۰۲.

عمل مباح انجام بدهد، استخاره بگیرد، حالا فرض بکنید که این بچه را حالا ما نمی‌دانیم بکشیم یا نکشیم، حالا ببینیم چطور ... نه! عمل حضرت خضر فعل‌اللَه است. باید این را انجام بدهد. باید این کشتی را بزند و سوراخ و معیب کند. باید آن دیوار و آن جدار را اصلاح و بنا کند. یعنی چه می‌شود؟ واجب! وقتی واجب شد، این می‌شود در اینجا با واسطه. آن حکم‌اللَه بود بلا واسطه: (إِنِّي أَرى فِي الْمَنامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ)؛ این می‌شود در اینجا به واسطه ولی. آن ولی حضرت خضر است. پس هر دو می‌شود حکم‌الله. هر دو می‌شود فعل‌الله. حکم‌الله در سایر موارد حرام، همین حکم اللَه در این مورد می‌شود واجب.

البته تا اینجا دیگر روشن شد. دیگر مشخّص شد در این که با توجّه به آیات، و با توجّه به روایات، خیال می‌کنم دیگر نیازی به بحث بیشتر نیست، روشن شد بر این‌که فعل ولی، نه هر ولی‌ای، پیامبر و معصوم علیهالسلام و همان‌طور آن عارف باللَه که به مقام تشریع واصل شده باشد. که به مقام ملاکات واصل شده باشد، او! حتی به مراتب پایین‌تر نه. آن

عارف باللَه که مقام بقاء پیدا کرده است، و مصادیقش را بنده خدمتتان عرض کردم، آن عارف باللَه و آن ولی، حکم او، حکم‌اللَه است و فعل او فعل‌اللَه است و تصرّف او تصرّف اللَه است و ما هم در میان ائمّه علیهم السلام این را می‌بینیم.

امام صادق به آن مرد خراسانی فرمودند برو در تنور. رفتن در تنور إهلاک است. إهلاک از نظر شرع حرام است. باید اعتراض کند: یابن رسول اللَه! شما به من حکم به إهلاک می‌کنید؟ شرعا حرام است! من دستور شما را نباید انجام بدهم! باید عرضه بدارم به کتاب و سنت و ببینم که این امر شما مطابق است یا نه؟ خب (وَ لا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ)[1] پس نمی‌شود! بنابراین نباید انجام بدهم!

نه، انسان باید اطاعت کند. امام صادق حکمش حکم‌اللَه است. باید اطاعت کنی. نکنی باخته‌ای. قافیه را باخته‌ای. حالا، آیا ما می‌توانیم خودمان این حکم را سرایت بدهیم؟ یعنی اگر فرض کنید فردا آمدیم منزل امام صادق، تنور هم روشن بود، بگوییم:

---

[1] سوره البقره (۲) آیه ۱۹۵.

آقا بیفت در تنور؟ نه! آنجا امام صادق گفت و الّا تنور امام صادق مثل بقیه تنورهاست، فرقی نمی‌کند؛ امام صادق باید بگوید. اینکه می‌گوییم نباید سرایت داد، منظور این است. کلام امام علیه السلام باید متوقّف بشود بر همان مورد خاص. همین کلام را امام ممکن است به خیلی افراد نگوید.

مثلا کنار امام نشسته‌ایم، یک شخصی می‌آید، به او می‌گوییم: آقا برو در تنور!

می‌گوید: برای چی بروم؟

می‌گوییم: حضرت الآن به این مرد خراسانی گفتند برو در تنور نرفت، اما این هارون مکّی که آمد، حضرت گفتند، رفت.

می‌گوید! خب اینکه دلیل نمی‌شود که حالا ... اگر حضرت به من بگویند من می‌روم. چون حضرت به آن دوتا گفته‌اند: برو در تنور، حالا هرکسی باید بیاید بیفتد در تنور؟! این‌طور که نیست! سرایت نباید داد. اینجا سرایت دادن غلط است.

اما حجیت کلام معصوم، صحبت این است، آن حجیت همیشه هست. در هرجا کلام معصوم باشد، آنجا چیست؟ این مسئله حجیت ذاتی دارد و انسان

از پیش خود نمی‌تواند کم و زیاد کند.

این مسائل خب تا اینجا رسید. خب الحمدلله مطالب روشن شد. و اما اشکالاتی بر این مسائل مبتنی است؛ که اهمّیت آن اشکالات کمتر از مطالبی که تا الآن طرح کردیم نیست و برای رفع آن اشکالات و مسائلی که به ذهن افراد مخصوصا اهل علم و متخصّصین می‌رسد، ان‌شاءاللَه اگر خداوند توفیق بدهد برای جلسات آینده.

اللَهم صلّ علی محمّد و آل محمّد